

پیکرهای رنگی «هفت»

● رحمان احمدی ملکی

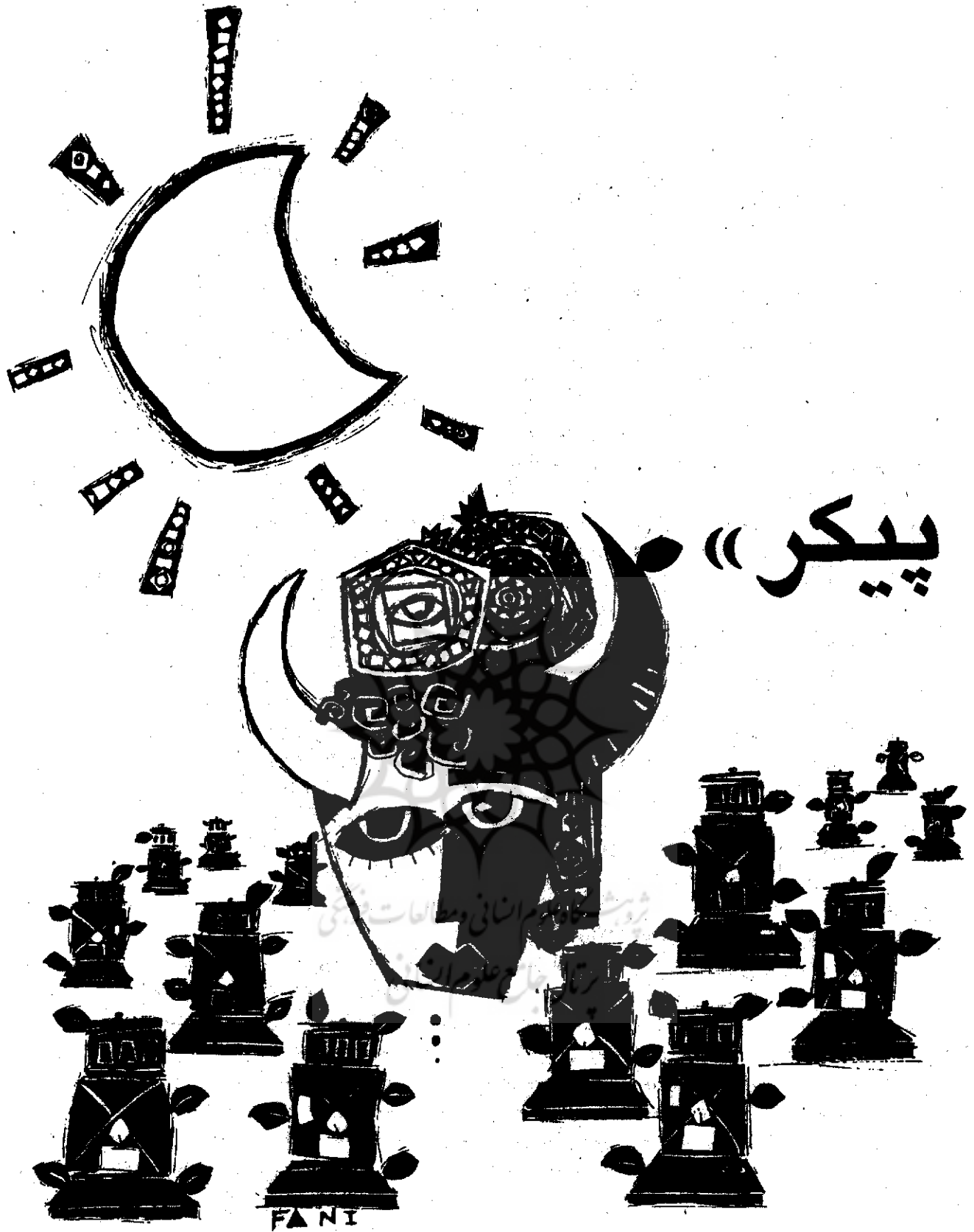
این تلفیق و توانائی - آن گونه که اشاره شد - در «هفت پیکر»، از آثار دیگر نظامی چشمگیرتر است.

توصیف معماری کاخهای خورنق و هفت پیکر، شرح تصویرهای هفت پیکر نگاشته شده در نهانخانه دور افتاده یمن، ترنم و تشریح موسیقی آهنگین طبیعت در قسمتهای مختلف متن، همه از شناختی در خور توجه در زمینه جلوه های هنری آفرینش، نشانی دارند.

«هفت پیکر» نیز چون «خسرو و شیرین»، از لحاظ تنوع جلوه های جمال، جایگاهی بس چشم گیر داشته و بارزترین تجسم زیبایی زمینی است. وصف قصر خورنق، تالگو آن و رنگ به رنگ شدنش همراه با تغییر زاویه تابش خورشید و از آن برتر توصیف زیبای هفت گنبد، تلفیق کامل رنگ میان هر گنبد با جامه، قائل شدن رنگ برای هر روز هفته (یعنی تبدیل زمان که امری انتزاعی است، به هیئتی محسوس)، برقرار کردن تناسب رنگ میان هر گنبد که نماینده یکی از اقلیمهای هفتگانه است با سیاره مربوط به آن (بر مبنای باور پیشینیان که هر اقلیم را با ستاره ای مرتبط می دانستند) و بازی غریب نور و سایه در آن، وصف بی نهایت ظریف و تصویری گورخری روی زمینه سبز هلفزار، ترسیمی فوق تصور از نقوش و تناسبی که میان رنگها، خواه از طریق همخوانی و خواه تضاد پدید می آید، طرح دقیق خطوط و زوایا و انحناهای بدن جانور و سایه روشن دقیقی که با

در میان شاعران توانای ایران، از نظر دید هنری و حتی به بیان تخصصی تر، از جهت نگاه تصویری و ارائه چشم اندازها و نگاره های کلامی، حکیم نظامی جای خاصی دارد. او در بیشتر آثار بویژه در «هفت پیکر»، توانائی خاصی در توصیف غزلی و ترسیم تجسمی عناصر طبیعت دارد. او علاقه وافری به شرح گونه ها، رنگها و تناسبات همه جانبه هر چیز بظاهر کم اهمیتی دارد که برای او از اهمیت و گیرائی خاصی برخوردار است. کمتر جلوه های نهان و زیبایی جزئیات یک شیء را قربانی تسلط و شاخصیت کلیت می کند، هر چند از کلی نگری و اشراف به تمامیت آن شیء، غفلت نمی ورزد. او با تک تک این زیباییهای نهفته که در دید اول به چشم نمی آیند، به موانست و مکاشفه می پردازد، با دید نافذی، یاخته های رنگی و ریزه های کوچک آنها را می نگرد. چیزهایی می بیند و دیده هایی را آن قدر ماهرانه توصیف می کند که مایه تعجب و تحیر می شود. آدم فکر می کند این همه مقایسه و مکاشفه بافت و رنگ و پرداختن به آنها، تنها در حیطه نقاشی می گنجد و فقط یک نقاش تیزبین توانائی تشخیص این همه حالتها، بافتها، تناسب خامها و حتی ارتباط سطوح و چه گونگی ترتیب خاکستریها را می تواند داشته باشد اما کلام شاعر نشان می دهد که او این توانائی را به وفور دارد. پس مبالغه نیست که نظامی را یکی از شاعران رنگها یا نقاش چشم اندازهای عرصه کلام انگاشته اند و

پیکر



تطبیق، تلفیق و تشبیه عناصر هستی به همدیگر و مقایسه زیباییهای دو یا چند مقوله و کشف شباهتهای بسیار ظریف اشیا نسبت به اشیا دیگر است. در نظاره هر نکته ای، ذهن نظامی بسرعت بسراغ «ماه ازای» پذیرفته شده یا مثال شناخته شده آن

کلمات به آن می زند - و امثال اینها - بیانگر این حقیقت است که نظامی بیش از هر شاعری در ادب ما، در نزدیک کردن شعر و کلام به هنرهای تجسمی، توفیق یافته است.^(۱) یکی از خلاقتهای برجسته نظامی در «هفت پیکر»، قدرت

نکته می رود و آن را می باید و موصوف خود را با آن همجواری و متشابه می سازد. در تشبیه روز و شب به دو کفه ترازو، همچنین تشبیه نسلهای پی در پی انسان به آمدنهای متناوب شبها و روزهای بی شمار، به رموز جالب و زیبایی اشاره می کند:

گوهر آمای گنجخانه راز

گنج گوهر چنین گشاید باز

کاسمان را ترازوی دوسر است

در یکی سنگ و در یکی گهر است

از ترازوی او جهان دورنگ

گه گهر بر سر آورد گه سنگ

صلب شاهان همین اثر دارد

بچه یا سنگ یا گهر دارد

گاهی آید ز گوهری سنگی

گاه لعلی ز کهر یا رنگی

(ص ۵۶)

در بیشتر اشعار «هفت پیکر»، تشبیه های چندگانه و مضاعف به چشم می خورد، یعنی در عین آن که شیء اول به دومی تشبیه می شود، همزمان، دومی نیز به عنصر سومی و گاه چهارمی تشبیه می شود و شاعر آمیزه و عجیب خارق العاده ای از ارتباطها و تناسبها را میان این تشبیهات عرضه می کند.

در «هفت پیکر» زمین و آسمان و جلوه های جمال این دو باهم پیوند می یابند: از یک سو هفت گنبد است ساخته بر زمین و هفت روز و هفت رنگ و هفت اقلیم و هفت صروس که جملگی زمینی اند، و از سوی دیگر نظیره قرار دادن اینها با «هفت» های آسمانی (چون هفت سیاره و هفت فلک) و واسطه این دو با همدیگر، گنبدی است که چرخ زنان آهنگ عروج به گنبد دوار دارد (درست همانند روح خود شاعر که هم ریشه تعلقات زمینی اش نیرومند است و هم قصد بر کندن از تنگنای آب و خاک را دارد). هم بنیانهای مادی آن بسیار نیرومند است و هم جنبه اخلاقی و گاه حتی عرفانی دربردارد. از طرفی پادشاهی خوشبشاش و مسرف است با کاخهایی آنچنانی و اوصافی از زیبایی که برتر از آن متصور نمی شود و از طرفی دیگر، صبه تند اندرز است به ترک تعلق و سعی در تفهیم این که زیباییهای یاد شده، پندارین و حاصل ترکیب اخلاط یا به تعبیر شاعر «راح بیرون و ... درون» هستند (گنبد پیروزه، حکایت ماهان گوشتیار). اگر به دوگانگی سرشت شاعر به عنوان منشأ این تضادها توجه کنیم، دیگر چندان مایه شگفتی نخواهد بود که مثلاً بهرام - این اسوه اعلای التذاد از نعمتهای این جهانی - گاهی (اگرچه به طور موقت) به وسوسه بیان زاهدانه ترین اندرزها می افتد و قبل از شروع عمارت هفت گنبد، درباره آن به شیوه معمار می گوید: «این همه خانه های کام و هواست ... ولی بلافاصله به ساختن آن فرمان می دهد.

«هفت پیکر» - در کنار همه خصوصیات فنی و ادبی - از نظر فکری ستایش دارد و رفتی و نکوهش ستم و بی راهی است و این ویژگی را بارها (بویژه در قسمتهای اول) مشاهده می کنیم، در

نکوهش نعمان به دلیل قتل مهندس هنرمند - سمنار - عملکرد بهرام در خشکسالی، بازخواست وزیر ظالم و کیفر دادنش و ... عدل و شفقت وی حتی جانوران را هم در بر می گیرد، چنان که پناه و داد دهنده گوران از دست اژدهای گورخوار می شود. بردن تاج از میان دو شیر و پیروزی بر پادشاهی پیرو کاهل و راحت طلب نیز، خود مظهري از داد است.

این منظومه، روح خوشدلی و نشاط است. اگر «لیلی و مجنون» سراسر حرف و حدیث اندوه است. اگر در «مخزن الاسرار» و «اقبالنامه»، حکمت و اندرز منوط، جانی برای شادی و تفریح باقی نمی گذارد، اگر حتی در «خسرو و شیرین» با وجود سرشاری از مایه عشق و شور و لعب و نشاط، جای جای به حدیث درد جانکاه تنهائی و هجران و سرانجام مرگ دلگداز دو دل داده می رسیم، «هفت پیکر» پیام شادی و سبکروحي و گریز از بیش و کم و چند و چون حیات و پناه گرفتن در کاخهایی است که بنیادشان بر شادی و منظرشان تماشای جهان هستی در مکانی محدود و سنجش رنگ و هیأت هر گنبد با هریک از سیارات است؛^(۱) سیارات و جلوه های خیالی آسمان، که گوئی شاعر همه آنها را بکرات از نزدیک نظاره کرده است.

نظامی در وصف وجوه و گوشه های یک چشم انداز، عمارت یا هر چیز دیگر، با مهارت و گیرائی و حتی بتفصیل اما به گونه ای نو به نو، متنوع و بی تکرار شرح می دهد، به قراری که تازگی بیتهای پشت سر هم، مانع خستگی مخاطب از طول توصیف می شوند و کلام در هر مصرع، جوانه جدیدی می زند. هیچ شاعری شاید در پهنه ادب پارسی، تا بدین حد تنوع را جانشین تکرار، و تازگی اوصاف را جایگزین یکتواختی نکرده است. این خصیصه را چه از لحاظ گونه های داستانی و سنخهای شخصیتی و چه از حیث اوصاف و حتی جزئیات تعبیر می توان دید، به گونه ای که مجموعه آثار وی منشوری با سطوح بی نهایت از تلاطم احوال حیات و جلوه های همه چیز از اشیا، جانوران، آدمیان و جایهاست و چونان پرده ای خوابگون و جادویی از شب بازی و خیالبازی ای که در آن، هر لحظه می توان به طیفی تازه از موج نور و سایه، و صورت و تصویر نگریست. شاید از این روست که در اشعار نظامی هیچ گاه، حتی در برخی موضوعات و زمینه های مشترک، تکرار به عین صورت راه ندارد و به نظر می رسد که شاعر به سبب کوشش در گریز از تکرار، و خلق تازگی و تنوع، نه تنها با دیگران بل که با خود نیز در چالش است و شاید به همین سبب است که «هفت پیکر» از حیث توصیف اماکن و جانوران و نیز سنخهای شخصیتی، مکمل دیگر منظومه های اوست.

نظامی در عمارتها و کوهها و عناصر بی جان هستی، آن گونه می نگرد که به یک موجود زنده و حتی به انسانی فهمیم و با احساس. او آنها را به روایی به نظم و وصف و بیان می کشد که جوانی قد کشیده و رهنا را. برای او عشوه و جلوه فروشهای عناصر عالم، هر لحظه به شکلی است، گوئی این جلوه ها و

شکلها، تمام شدنی نیستند. در وصف خورنق یا هفت گنبد در جاهای مختلف و در ابیات زیادی، به تعریفهای متنوع و مکمل هم می‌رسیم، بدون آن که تکراری به نظرمان رسیده باشد:

کوشکی برج بر کشیده به ماه
قبله گاه هم سپید و سیاه
کارگاهی به زیب و زر کاری
رنگ ناری و نقش سمناری
فلکی پای گرد کرده به ناز
نه فلک را به گرد او پرواز
قطبی از پیکر جنوب و شمال
تنگلوشای صد هزار خیال
مانده را دیدنش مقابل خواب
نشسته را نقش او برابر آب
آفتاب از پرو فکندی نور
دیده را در عصایه بستی حور

(ص ۶۰)

خورنق عمارت خیالی نظامی که هنرمندان زیادی همچون کمال‌الدین بهزاد و شاگردان او را بشدت تحت تأثیر قرار داده و الهامبخش تعداد زیادی نگارینه نفیس و پربار شده - عمارتی است که از بلندی و افراستگی، سر بر آستین ماه می‌ساید و از نقش‌های پیچ در پیچ آتشین رنگ - که سمنار نگون بخت طی چند سال آنها را به زیباترین شکل ممکن، آراسته و خود قربانی زیبایی و چشمگیری آنها شده - زینت شده است. به گفته نظامی، پادشاه یمن از دیدن آن همه خامها و فرمهای حیرت‌انگیز و از حسادت این که مبادا روزی این ذوق سرشار و هنر سحرآمیز نصیب سلطان دیگری نیز شود، سمنار خلاق و صاحب هنر را، از بلندی همان عمارت پائین انداخته و می‌خواهد بهترین و آخرین ثمره چشم و دست این هنرمند، فقط نصیب خود گردد. و نظامی با دل و چشم بهرام، از این موضوع بشدت متأثر می‌شود و از نعمان، سلطان یمن، به بدی یاد می‌کند.

شاعر از خورنق در کلام خویش آسمانی می‌سازد که به ناز پای در دامن کشیده و نه فلک گرد او می‌گردند و قطبی می‌آراید که از صد هزار پیکر و نقشهای خیالی انگیز از نقوش همه عرصه هستی - از شمال و جنوب و شرق و غرب - آکنده است و هر گوشه آن یادآور بهترین دست‌آفریده‌های برجسته‌ترین هنرمندان جهان است.

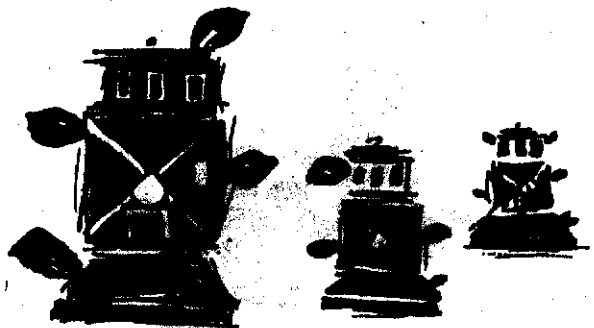
خورنق چون نوح‌روس آذین بسته‌ای، از دور خودنمایی می‌کرده و خستگان راه و ماندگان مسیر را دیدنش چون خواب شیرین خیال‌انگیز، مایه رفع خستگی می‌شده و تشنگان سراب زندگی را، جلوه‌اش لذت سیرابی می‌داده است. در سحرگاهان، که آفتاب با شرم و هذر پرتوفاشان روی پرنقش او می‌شده، اشعه زربینش از روی هزار سطح رنگین بر جلا منعکس می‌شده و در بهشت برین دیدگان فرشتگان را خیره می‌کرده، به قراری که آنها تاب این خیرگی را نیاورده، روی چشمانشان را با رقع و روپند می‌بسته‌اند. این کاخ چون نگین انگشتر زمین، در قبال سینه نیلگون آسمان و از مرکز چشم فرش، بر حوریان عرش، جلوه و هشوه می‌فروخته است. نظامی در «هفت پیکر»، در میان فراز و فرود کلام خویش - که گاه رنگ حماسه می‌گیرد، گاه شکل تغزلی، و در موادی جلوه‌گاه اصول اخلاقی می‌شود - مدام و در هر فرصتی که پیش می‌آید، بویژه در توصیف فوق‌العاده خورنق و کاخ هفت گنبد، به ترسیم مأمّن خیالی، اتویای موهود و بهشتی زمینی می‌پردازد. شاید تصور هیچ شاعری از نقش این خواستگاه آرمانی و سرزمین مینوی، عاری و معاف نباشد اما توانائی ترسیم آن بین شعرای مختلف فرق می‌کند؛ و نظامی را می‌توان یکی از تواناترین و خلاقترین این توصیف‌گران دانست.

موصوف او بهشتی است که درونش گهواره آسایش و آرامش گمشده انسان، و بیرونش چون آسمان بی‌ابر پرستاره، از هزاران چراغ چشمک‌زن آذین و زینت بسته است و در هر شبانروز چون الهگان آسمانی، از شتاب فلک و درنگ زمین، به رنگها و فرمهای گوناگون درمی‌آید. سحرگاهان نیلگون، رنگ آبی بر گونه می‌گیرد، در ظهرگاه از نظاره کوره خورشید، چهره برمی‌افروزد، و در هوای ابرآلود عصرگاهی، حریر سپید بر سر می‌اندازد:

چون بهشتی، درون پر آسایش
چون سپهرش، برون پر آرایش
در شبانروزی از شتاب و درنگ
چون هروسان برآمدی به سه رنگ
یافتی از سه رنگ ناوردی
از رقی و سپیدی و زردی
صبحدم ز آسمان ازرق پوش
چون هوا بستی ازرقی بر دوش
کافتاب آمدی برون ز نورد
چهره چون آفتاب کردی زرد
چون زدی ابر کله بر خورشید
از لطافت شدی چو ابر سفید
با هوا در نقاب پیکرنگی
گاه رومی نمود و گه زنگی

(ص ۶۱)

نظامی در «هفت پیکر» برای ابراز آمال و سرودن اشعارش، از منابع سرشار مختلفی باری می‌گیرد که از جمله آنها،



یمن از نقش او که نامی شد
 در جهان چون ارم گرمی شد
 شد چو برج حمل جهان آرای
 خاصه بهرام کرده بودش جای
 چون که بر شد به بام او بهرام
 زهره برداشت بر نشاطش جام
 کوشکی دید کرده چون گردون
 آفتابش درون و ماه برون
 آفتاب از درون به جلوه گری
 مه زیبرون چراغ رهگذری
 بر سر او همیشه بادوزان
 دور از آن باد کویت باد خزان

(ص ۶۴)

این بار، شاعر با چشمان بهرام گور بر خورنق می نگرد؛
 خورنقی که یمن به یمن وجود او آوازه و شهرت بهشت برین را
 پیدا کرده است. عمارتی که مانند برج حمل - که اول بهار
 است - به سان شکفتن بهار در فروردین، جهان آرای شده، بویژه
 که بهرام جوان نیز در آن جامی گیرد. در علم نجوم، بهرام همان
 ستاره مریخ است که خانه شرف او برج حمل است که شاعر در
 این جا با ایهام زیبایی از این نکته یاری جسته است.
 در قسمت «برداشتن کنیزک گاورا»، از ترکیب سر و
 صورت بانو و نشستن گاو بر فرق او، باز از جایگاه ماه بر برج
 ثور یاد می کند:

ماه را در نقاب کافوری
 بسته چون در سمن گل سوری
 چون که ماه دو هفته از سرنواز
 کرد هر هفت از آنچه باید ساز
 پیش آن گاو رفت چون مه بدر
 ماه در برج گاو باید قدر
 سر فرو برد و گاو را برداشت
 گاو بین تا چگونه گوهر داشت

(ص ۱۱۷)

نقاب کافوری، هاله دور ماه و همچنین حریر سفید لطیفی
 را گویند که بانوان بر صورت می افکنند و صورت از پشت آن
 نمودار می شود. بانو رخ در نقاب کافوری، چون ماه بندری که
 به هفت قلم چهره آراسته، پس از ممارستهای طولانی و «کار پر
 کردن» های روزمره، در روز امتحان، سر زیر شکم گاو کرده و



اعتقادات و فرهنگ عامه و بویژه نکته های ادبی و باورهای
 مردمی زبان مادری اش - ترکی آذری - است. در وصف جمال
 طبیعت و تمثیلهای مختلف، در جای جای «هفت پیکر»،
 نشانه هایی از مثلها و ضرب المثلها، اوخشاماها، بایاتیها و
 افسانه های قدیمی را می بینیم. در این سروده ها و بایاتیها، هر
 عنصری از طبیعت، به گونه ای آشنا و گیرا وصف می شود و
 نظامی از این گیرائی و آشنائی استفاده می کند. خورشید پیاله یا
 مجسمه ای طلایی انگاشته می شود و ماه کاسه پر از شیر. طلوع
 آفتاب در سحرگاه، به شکفتن گل تشبیه می شود (گون چپچک
 تک آچیلدی = خورشید چون غنچه ای شکفته شد) و نظامی
 می گوید: «زهره صبح چون شکوفه شکافت». در بایاتیها و
 مثلها، درخت به بانوی سبزپوش، و فلک یا زمان تاریخی، به
 عبوزه داس بر دست بی رحمی تشبیه می شود که خرمن عمرها
 را درو می کند. نظامی، نکته هایی این گونه در هفت پیکر زیاد
 دارد. بیشتر داستانهایی که به وسیله شاهدختهای اقالیم هفتگانه
 تعریف می شوند، داستانها و افسانه های آذری اند. باورهای
 عامیانه، از جمله کوبیدن بر طشت مسی هنگام خوف و تأثیر
 صدای مس بر زهائی ماه از دهان ازدها، بر گرداندن روی آدم
 مصروع از ماه نو و تأثیر هلال بر شدت صرع، و موارد بسیار زیاد
 دیگری از این قبیل در کلام نظامی جای دارند. اول بهار از
 شاخه های تانگ انگور، آب می چکد و هوام می گویند: تانگ بیدار
 شده و بر می بری خود می گیرد و ضرب المثلی در زبان ترکی
 است که می گویند «هانسی مو آفلاماز، باردا باغلاماز» یعنی
 تاکی که اول بهار نگرید، نمی تواند برگ و بار بیاورد و خشک
 شده است (کنایه از آدم بی خاصیت، ناآگاه و تنبل) نظامی
 می گوید:

تانگ انگور تا نگرید زار
 خنده خویش نیارد آخر کار

(ص ۱۶)

ضرب المثلی در زبان عامیانه هست در ارتباط امید آدمی با
 مدارا و مسامحه او (امیدلی گنچینر، امیدستیز چکینر یعنی آدم
 امیدوار صبر و مدارا می کند و با سختیها می سازد، و آدم ناامید
 تردید می کند و کنار می کشد) و نظامی می فرماید:

در مدارای مرد کار کند
 هر چه او را امیدوار کند

(ص ۷۸)

دهها مورد این گونه، در بیان شاعر موج می زند و موجب
 غنا و گیرایی کلام او می شود.

منبع دیگری که نظامی در «هفت پیکر» به وفور از آن استفاده
 می کند، منابع و آگاهیهای علم نجوم و تمثیلهای برگرفته از
 اطلاعات ستاره شناسی است. در کمتر صفحه ای از کتاب، از
 ارتباط ستارگان باهم و اعتقادات ستاره شناسی قدیم، و تشابه
 جایگاه صور فلکی با عناصر دنیوی، ایهام یا استعاره ای به میان
 نمی آید (درباره خورنق):

آن را به گردن برمی دارد، آن گونه که (در علم نجوم) ماه بر خانه شرف خویش، برج ثور (گاو) قرار می گیرد. و رخساره بانو در زیر اندام حیوان، مانند گوهر شبجراحی می شد که با هیبت و هیکل گاو، همراه باشد: معروف است که گاو دریایی گوهر شبجراحی با خود همراه دارد و شبها به نور آن چرا می کند. ممکن است مراد از گاو ثور باشد که از پروین عقد گوهر به گردن دارد.

در یکی از داستانها، تشبیه و تمثیل زیبایی از هماهنگی علامت و قواعد اسطرلاب (که صفحه ای مدور و وسیله ای در مطالعات نجوم است) و حرکت روز و شب می آورد. آن زمان که عنکبوت اسطرلاب در سپیده دم بر جهت عمود حرکت کرده و بر زمین لماب زرد رنگ می تند. زمین را به عمود اسطرلاب و بستر تارهای تنیده شده، و آفتاب را به علامت عنکبوت اسطرلاب و همچنین عنکبوت زنده ای که تارهای زرین می تند، تشبیه کرده است؛ و این یکی از موارد تشبیه های مضاعفی است که شاعر در منظومه خویش بفروانی از آنها به کار برده است:

صبح چون عنکبوت اسطرلاب
بر عمود زمین تنید لماب
بادی آمد به کف گرفته چراغ
باغبان را به شهر برد زباغ

(ص ۳۱۴)

در کلام نظامی، لحظات و دقایق روز و شب به گونه های زیبا و دلنشین وصف می شود. سپیده دم، رنگ باختن تیرگی شبانه، تابش انوار طلایی خورشید در بدو طلوع از پشت افق مشرق، ساعات ظهر، عصر، غروب زیبای فانوس عالم و پاشیده شدن گرد تیرگی بر گوشه های جهان و آمدن شب، خرامش ستارگان و ناز و نور پلشی ماه، همه در بیان شاعر، جایگاه و وصف ویژه ای دارند. گاهی به نظر می رسد که او خود بستر داستان را بعمد برای وصف این جلوه های جمال خلقت، مهیا می سازد در قسمت «لشکر کشیدن خاقان چین به جنگ بهرام گور» گوید:

در شبی تیره کز سیهکاری
کرد با چشمها سیه ماری
شبی از پیش بر گرفته چراغ
کوه و صحرا سیه تر از پر زاغ
گفتی صد هزار رنگی مستی
سو به سو می دوید تیغ به دست
چرخ روشندل سیاه حریر
چون خم زر سرش گرفته به قیر
در شبی هنرین بدین خامی
کرد بهرام جنگ بهرامی

(ص ۱۲۴)

شبی به سان عنبر خام، سیاه و تیره است (می گویند عنبر خام سیاهتر از نوع غیر خام آن است) و هر نور ماه و چراغ ستاره ای اگر بوده، با آمدن ازدهای تیرگی، به خاموشی گرائیده

و پوشش سیاهی به کوه و صحرا کشیده شده است، گوئی خلقت که نهاد روشن و نورانی دارد، در شامگاه با آمدن شب - به سان خم طلائی که بر سرش قیر کشیده و بدین روال برق زرها را پنهان نموده باشند - در تیرگی سیاهی، سر فرو برده است و آن گاه یورش بی امان سپاه در تیرگی برمی خیزد و سپس بهرام گور به سان بهرام فلک یا ستاره مریخ - که در خون ریزی و بی رحمی شهره است - وارد جنگ و ستیز می شود. در ابیات بعدی، شاعر طلوع زیبای خورشید و گلگونگی افق در لحظه های طلوع و شفق را به سان طشت خون می نگرد که انعکاس خونهای ریخته شده بر دشت و صحراست و از نظاره طشت خون رنگ آسمان و تیغ براق آفتاب و سینه پر خون زمین، زهره (ستاره زیبای سحرگاهی) را از بیم زهره تر کیده و با صفرا برون می ریزد:

صبح چون تیغ آفتاب کشید
طشت خون آمد از سپهر بدید
تیغ بی خون و طشت چون باشد
هر کجا تیغ و طشت، خون باشد
از بسی خون، که خون خدایش مرد
جوی خون رفت و گوی ستر می برد
و ز بسی تن که تیغ بی می کرد
زهره صفرا و زهره قی می کرد

(ص ۱۲۵)

در قسمت «بر گرفتن بهرام تاج را از میان دو شیر»، خورشید بر افق شرق به تاج زر، و سپیدی صبح به تخت حاج تشبیه می شود و تاج زر در میان دو شیر سیاه، به منزله ماه فروزانی است که در کام دو ازدها افتاده و این ماه به آواز طشت آسمان و تیغ بهرام از دهان ازدها را می شود. عقیده عوام به هنگام خوف ماه این بوده که ازدها او را گرفته و به آواز طشت مس، او را رها می کند:

بامدادان که صبح زرین تاج
کرسی از زر نهاد و تخت از حاج
شیرداری از آن میانه دلیر
تاج بنهاد در میان دو شیر
تاج زر در میان شیر سیاه
چون به کام دو ازدها یک ماه
مه به آواز طشت رسته ز میخ
نه به طشت تهی، به طشت و به تیغ

(ص ۹۷)

در بطن یکی از داستانها، طلوع و غروب خورشید را با مثالها، رنگها و حالتی دیگری وصف می کند. گوئی همه این رنگها و عناصر رنگی را، خود با سر انگشتانش لمس کرده و بر سر و روی گوشه های هستی می کشیده است. یا وقتی که تحولات زمین و آسمان و کوه و صخره را به کردارهای انسانی تشبیه می کند، انگار خود دزدانه و با هزار چشم باز و نافذ، اعمال و حرکات مرموز الهگان و ایزدان خورشید و کوه و صخره

را می نگرینته که به شکل انسانهای عظیم و هیبتی برافراشته، در قالب شاغلان، کاروزان و هنرمندان، پرسه می زنند، و به سان آنها سر و روی هم را می شویند، بر قامت هم جامه می پوشانند، یا خود جامه های تیره خویش را به در آورده و لباسهای روشنی می پوشند (صیح). در ترازوی کف دست، به یکی قیر و دیگری زعفران نگه می دارند، که سیاهی یک دست و گاه زردی دست دیگر را بر کوه و دامن دشت می باشند:

چون گریبان کوه و دامن دشت
از ترازوی صیح پر زر گشت

(ص ۱۸۲)

هنگام برآمدن شب، زن - ایزد زمین - لباس قرمز و شفق گون خود از تن درآورده و تن پوش کحلی و سرمه ای رنگ، بر سر می کشد:

چون شب آرایشی دگرگون ساخت
کحلی اندوخت، قرنری انداخت
بر سر کوه مهر تافته تافت
زهره صبح چون شکوفه شکافت

(ص ۱۶۰)

در قسمت دیگر، روز به رخت شوئی تشبیه می شود که در دقایق بعد از غروب، لباسهای خویش را جمع می کند و شب، به سان رنگرزی، سبوی تیره از دستش افتاده و شکسته و مایع تیره داخلش، روی جهان را می پوشاند و آن همه رنگهای دیده فریب آن را، نهان می سازد و دقایقی بعد، طره های سیاه آسمان، زلف زرین ماه را، از راه مهر در بر کشیده و در میان خویش جایش می دهد:

روز چون جامه کرد گازر شوی
رنگرز وار شب شکست سبوی
آن همه رنگهای دیده فریب
دور گشت از بساط زینت و زیب
عنبرین طره سرای سپهر
طره ماه در کشید به مهر

حیوانات، طبیعت، درخت و هر برگ و رنگی، برای نظامی، انبوهی از تمثیلهای تشبیه ها، استعاره ها و ایماهای خاص به همراه دارد. او از خالها و تیره روشنیهایی «گور» خرامان و وحشی، آن گونه حرف می زند که گوئی خود آنها را با دقت و عمد، نگاهشته و آراسته است. گوری هموار پشت، با تیرگیهای قیرگون و روشنیهایی شیری رنگ، که بر جای بستن زنار به سبک ترسایان، آذینی از خط سیاه بر کمر و شانه در کشیده و در جای و محل برقع و رویند، بر روی دیدگان و پیشانی، برقمی از پرند و حریر گلناری زده بوده است:

پشت مالیده ای چو شوشه زر
شکم اندوده ای به شیر و شکر
خط مشکین کشیده سر تا دم
خال بر خال از سرین تا سم
در کشیده به جای زناری

برقمی از پرند گلناری
آتشی کرده با گیا خویشی
گلرخی در پلاس درویشی
ساق چون تیر غازیان به قیاس
گوش خنجر کشیده چون الماس
سینه ای فارغ از گریوه دوش
گردنی ایمن از کناره گوش

(ص ۶۹)

نظامی از همسایگی و همجواری سیاه قیرگون و سپید شیری، یا روشنائی ماه و پرند سیاه، در قسمتها و جاهای زیادی از منظومه خویش یاد می کند، شاید بدین خاطر که در عرصه هستی، تقابل یا تضاد توأم با همنشینی آنها را زیاد می بیند. در افسانه شاهدخت اقلیم اول، از مردمان شهری خبر می دهد که گونه های چون ماهشان، همواره در لباس سیاه می باشد:

گفت شهری است در ولایت چین
شهری آراسته چو خلد برین
نام آن شهر، شهر مدهوشان
تعزیت خانه سیه پوشان
مردمانی همه به صورت ماه
همه چون ماه در پرند سیاه
هر که زان شهر باده نوش کند
آن سوادش سیاهپوش کند
شهری آراسته چو باغ ارم
هریک از مشک بر کشیده علم
پیکر هر یکی سپید چو شیر
همه در جامه سیاه چو قیر

(۱۵۱ و ۱۵۲)

شاعر در «صفت بزم بهرام در زمستان» باد را نقاشی می بیند که بر روی آب سرد سبز رنگ، طرحهایی از حلقه های زنجیری می زند، کوه از پوست سفید برف، و زمین از پر حواصل، لباس بر تن پوشیده و چرخ فلک از شدت سرما، چون کهنسالان صدرنشین، پوستین سنجاب ابر را بر دوش کشیده بوده است و در آن بزم، شعله های آتش، چون عناب قرمز تیره، و شنگرف به رنگ قرمز روشن، از میان تیرگی فندقهایی سیاه هیزم های مشتعل برمی خاسته اند تا برودت هوایی یخبندان زمستان را اندکی بشکنند و دوده های حلقه زده بر اطراف شعله ها، چون هندوان تیره رنگ سیه پوش آتش پرستی در حال سجده، آنها را بر گرفته بوده اند:

داده نقاش باد شبگیری
آب را حلقه های زنجیری
کوه قائم، زمین حواصل پوش
چرخ سنجاب در کشیده به دوش
رستی در کشیده سر به زمین
نامید گشته احتکاف نشین
کیمیاگری جهان دو رنگ

لعل آتش نهفته در دل سنگ
 فندقی رنگ داده عنابش
 گشته شنگرف سوده سیمایش
 آتش انگیخته ز صندل و عود
 دود گردش چو هندوان به سجود

(ص ۱۳۶)

در وصف رنگهای گونه گون آتش و رقص زبانه های زرد و
 قرمز او که بر روی کسندۀ های سیاه به تلاطم و نا آرامی
 بر می خیزند، به شکل های مختلف در می آیند و نابود می شوند،
 می خوانیم:

خونی از جوش منعقد گشته
 پرنیانی به خون در آغشته
 سرخ سیبی دل از میان کنده

به دلش نار دانه آکنده
 کهریائی ز قیر کرده خضاب
 آفتابی ز مشک بسته نقاب
 ظلمتی گشته از نواله نور
 لاله ای رسته از کلاله خور
 مشعل یونس و چراغ کلیم
 بزم عیسی و باغ ابراهیم
 شوشه های زگان مشکین رنگ
 گرد آتش چو گرد آینه رنگ
 آن سیه رنگ و این عقیق صفات
 کان یاقوت بود در ظلمات
 گوهرش داده دیده ها را قوت
 زرد و سرخ و کیود چون یاقوت
 نو عروسی شراره زیور او
 عنبرینه زگال در بر او

(ص ۱۳۸)



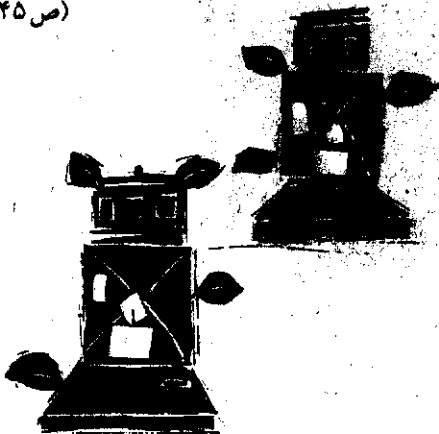
نقش دیوار آن عماری بود
هفت پیکر درو نگاهشته خوب
هریکی زان به کشوری منسوب

(ص ۷۷)

بهرام از آن پس همواره در اندیشه هفت گنبد به سر می برد.
در شکار زمستان در بطن طبیعت گیرا و در خرامش شعله های
آتش، هفت گنبد برای او خودنمایی می کنند. هفت گنبد کشیده
به فلک که هر گنبدش به رنگ ستاره خاص است. مطابق علم
نجوم قدیم، برای هر یک از هفت اختر سیار، رنگ مخصوص
مناسب و معینی است و به همین مناسبت، قلمنا رنگها را
هفت گونه دانسته است. تصویر هفت گنبد به سان هفت سیاره،
و هفت بانوی سکنی گزین آنها، از هفت ولایت عالم، هفت
روز هفته، هفت جهان رنگین به هفت رنگ متفاوت، ذهن
خیالپرداز بهرام را مجذوب خود می سازد:

هفت گنبد درون آن باره
کرده بر طبع هفت سیاره
رنگ هر گنبدی ستاره شناس
بر مزاج ستاره کرده قیاس
گنبدی که زخم کیوان بود
در سیاهی چو مشک پنهان بود
وان که بودش ز مشتری مایه
صندلی داشت رنگ و پیرایه
وان که مریخ بست پر گارش
گوهر سرخ بود در کارش
وان که از آفتاب داشت خبر
زرد بود از چه؟ از حمایل زر
آن که از زین زهره باقت امید
بود رویش چو روی زهره سپید
وان که بود از عطاردش روزی
بود پیروزه گون ز پیروزی
وان که مه کرده سوی پر جشن راه
داشت سرسبزی ز طلعت شاه
بر کشیده بر این هفت پیکر
هفت گنبد به طبع هفت اختر
هفت کشور تمام در همدش
دختر هفت شاه در همدش

(ص ۱۴۵)



پاره های آتش در نظر شاعر چون سرخی سیبی است که دل
سیاه از میان آن بکنند و به جایش دانه های سرخ انار آکنده
سازند. و صندل و «زغال» نیمسوز در نگاهش چون کهربائی
جلوه می کرده که از قیر خضاب کرده یا آفتابی که از مشک نقاب
بسته باشد و دود برخاسته از آنها به سان قیر و مشک - آن گونه که
قیر و مشک، کهربا و آفتاب را می پوشانند - اخگرها را
می پوشانده اند. شعله های آتش بی انقطاع در ذهن و گاه شاعر،
به نهادهای تقدس و گونه های تصویر، تشبیه داده می شود،
آتشی که گوهر ذاتش، به سان یاقوت به رنگهای مختلف سرخ و
زرد و کیود در می آید و همانند یاقوت، دیده را قوت روشنی
می دهد. آتشی که به نور آن یونس پیامبر در بطن ماهی قعر
دریاها را می دید و کلیم (ع) به سبب پیدایش آن از طور به مقام
قرب رسید و نقل بزم عیسی و باغ ابراهیم (ع) بود. عیسی (ع)
جز آتش چیزی در مجلس نداشت و برای ابراهیم (ع) آتش نمرود
گلستان گردید. آتشی که زردی شعله هایش در لابه لای
خاکستری های تیره و روشن دود، به منزله تلالو طلاهای
درخشان گنجی گران بها در زیر مار خالدار سیاه، به درخشش
خود ادامه می دهد (مردمان داستان پرواز معتقدند که مارها و
ازدهاها، روی گنجها می خوابند):

زردی شعله در بخار گیاه
گنج زر بود زیر مار سیاه
خانه سر سبزتر ز سایه سرو
پاده گلرنگتر ز خون تدرو
ریخته آسمان فاخته گون
از هوا فاخته، ز فاخته خون

(ص ۱۳۹)

یکی از عرصه های جولان ذوق نظامی در سرودن فامها و
نقشها، صمات هفت گنبد و جلوه های گوناگون آن است.
هفت گنبد نیز چون خورنق، مورد علاقه و ذوق شاعر است. او
آن را نیز با دقت و شعف وصف می کند و سعی می کند در
آراستش کم و کاستی نگذارد. هفت گنبد از نظر عظمت و جلال
و گستردگی، به نظر بزرگتر و وسیعتر از خورنق می آید، اما در
صمیمیت و گیرائی و اطمینان خاطری، به حد خورنق
نمی رسد؛ این مسأله از بیان شاعر کاملاً مشهود است.
همان گونه که خود بهرام در زمان کودکی و نوجوانی - آن زمان
که در خورنق بود - با دوران جوانی و میانسالی زمان هفت گنبد،
تفاوتهای زیادی دارد. بهرام گویا طرح نخستین هفت گنبد و
هفت پیکر ساکنان آن را در نهانخانه در بسته خورنق به طور
اتفاقی دیده بود و فکر ساختنش از آن موقع، او را به خود مشغول
داشته بود:

خانه ای دید چون خزانه گنج
چشم بیننده زو جواهر سنج
خوشر از صد نگارخانه چین
نقش آن کارگاه دست گزین
هر چه در طرز خرده کاری بود

از آن پس ذوق و همت نظامی صرف توصیف عزیمت و نشستن بهرام در گنبدهای هفتگانه و در هر روز به یکی از آنها، می شود و داستانهای که بانوان ساکن آنها، هر شب برای او نقل می کنند. داستانها بیشتر از افسانه های عامیانه اند که در مواردی در معبر ذهن شاعر - تغییرات و افروزی پیدا می کنند؛ گرچه ذوق تصویرگری و حتی هماهنگی و هدفمندی کلام در قسمت نقل افسانه ها - نسبت به قسمتهای دیگر - اندکی به حسیض و فرود می گراید. به نظر می رسد در قسمت نقل افسانه ها و اساساً بعد از ساخته شدن هفت گنبد، انگیزه های شاعر تقلیل یافته یا دیگر آن شور جوشان و اشتیاق صمیمی ساختن کاخ خورتنق و حتی پروردن کاخ هفت گنبد را کم دارد. از آن پس جلوه های جمال طبیعت، گستردگی و ستیری درخت تناور سر کشیده به آسمان و هم آمیزی و هماهنگی رنگهای زرین شعله های آتش یا مهابت و قداست طلوع و غروب خورشید را کمتر می بینیم و کل کلام در چند مقوله دور می زند: نحوه شروع روزی از هفته - به طور خیلی اجمال - رفتن بهرام به یک یک کاخها، داستان شاهدخت و در نهایت وصف مختصر خصوصیات رنگ روز سپری شده و کاخ مربوط به آن. متن کلام از عناصر حماسی و حتی خلاقیت های تصویری و تجسمی، تا حد زیادی شسته می شود و بهرام رزمجو و شکارگر، تبدیل می شود به سلطان تن آسا و سست عنصری که زیباییهای طبیعت نیز او را به خود جلب نمی کنند. کار او می شود چرخیدن و آرمیدن بر منازل هفتگانه ای که تقریباً همه پله غفلت اویند و همه افسانه ها و داستان ها، برای تحریک مهر و وابستگی کاذب او به جلوه های هر یک از گنبدهاست.

نظامی تن آسائنها و خوشگذرائیهای بهرام را وصف می کند و این که هفت گنبد رنگی، او را از گنبد گردون غافل ساخته است آیا هدف شاعر این است که بگوید قدرتمندان و سلاطین، علی رغم ظاهر سازی و شعاری که می دهند، حتی اگر قبل از سلطنت نیز خوب باشند، در نهایت به حق کشی و سفله گری می افتند؟ ولی نظامی در آخرین مراحل کارش نیز، از بهرام با اشتیاق و تأیید و دل بستگی یاد می کند و تلویحاً بر کردارها و روند زندگی اش صحه می گذارد.

به هر حال - آن گونه که اشاره شد - شاعر ذوق سرشار خود را به وصف روزهای هفته و شرح حالتیهای رنگ آن روز صرف می کند. روز شنبه سرآغاز هفته، سلطان هفت گنبد، از گنبد سیاه آغاز می کند.

چون که بهرام شد نشاط پرست
دیده در نقش هفت پیکر بست
روز شنبه ز دیر شماسی
خیمه زد در سواد عباسی

(ص ۱۴۶)

گویند شماسی شخصی بوده که کیش آتش پرستی را بنیاد نهاد و مراد از دیر شماسی، آتشکده است؛ خلفای متزور عباسی، جامه سیاه به تن می کردند و «سبه جامگی» شعارشان

بود و بهرام گور در روز شنبه، از آتشکده کیش خویش، با لباس سیاه راهی گنبد سیاه می شود:

در سیاهی شکوه دارد ماه
چتر سلطان از آن کنند سیاه
هیچ رنگی به از سیاهی نیست
داس ماهی چو پشت ماهی نیست
هفت رنگ است زیر هفتورنگ
نیست بالاتر از سیاهی رنگ

(ص ۱۴۶)

ماه روشن در دل سیاهی آسمان، جلوه ای می یابد، همان گونه که در روز آن جلوه را از دست می دهد، و پادشاهان برای این که صورت آذین بسته و لباس زراندودشان بیشتر جلوه بفروشد، چادر و چتر خویش را از سیاه برمی گزیدند و حتی شاید برای این که بر سبه بختی خویش بیشتر نیازند، ملک عالم و مردمان تحت سلطه خود را به خاک سیاه می نشانند. هفتورنگ یا هفت اورنگ به معنی «نبات النعش» (هفت برادران) و هفت آسمان است که حکمای قدیم، رنگی را به هر آسمان منسوب داشته و سیاهی را درجه کمال تمام رنگها گفته اند.

البته از نظر تاریخی نیز در تمدنهای باستان و در دوران پیشین، انسانها، بویژه سلاطین و پیشروان جوامع، رنگها را در ساختن بنا، هماهنگ با جنبه های کارکردی و مصارف آئینی آن بنا به کار می بردند. کاخهای سپید و سبز، بیشتر در جشنها و مراسم شادمانه به کار می رفت و کاخهای قرمز و تیره رنگ در مواقع ماتم، شکست، انتقامجویی و خشم، و همین طور در مراسم و آئین های سوگواری مورد استفاده قرار می گرفتند. حتی نقش سمبلیکی رنگ، در ساختمان زیگوراتها نیز، که مصارف علمی و اعتقادی چند گانه ای داشته اند، مورد توجه قرار گرفته است: «رنگ طبقه های مختلف زیگوراتها، از پائین به بالا، عبارت بوده است از: سفید (رنگ بی رنگی، خلوص روشن و نامعلومی رمز آلود)، سیاه (به نشانه جهان زیرین و نامرئی)، قرمز (یا شنگرفی، قرمز - قهوه ای، نماد جهان خاکی، رنگ امیال زمینی و کینه ها و خشمهای فرودین)، آبی (مظهر آسمان و گستردگی باطن)، و بالاخره گنبد یا اتاقک فراز زیگورات، به رنگ زرد طلائی، نمادی از خورشید و نورانیت»^(۱).

علاوه بر منابع و بناهای تاریخی، در بینش عرفا و حکما نیز، به منازل هستی و عوالم پنجگانه وجود (حضرات خامسه)، برمی خوریم که از عالم ملک شروع و به عالم جبروت و ذات ختم می شود. رنگ این عوالم بدین گونه است که عالم ملک (زمین خاکی) رنگ قهوه ای و آکر دارد. عالم بعدی، عالم مثال است که رنگ لاجوردی و آبی دارد. رنگ قرمز ارغوانی و سپس سبز واسطه بین این دو عالم است (به بنای مساجد و امامزاده ها نگاه کنید: آکر - قهوه ای زمین، قرمزی سنگ و آجر، سبزی ملایم و سبز زنگاری سردر یا گنبد و نهایتاً آبی لاجوردی گنبد و مناره که با آبی آسمان می آمیزد).

مرتبه سوم عالم ملکوت است که به رنگ طلائی یا آمیزه ای

باغ انجم فشانند برگ بهار
زان خرمدند سرو سبز آرنج
خواست تا از شکر گشاید تنگ

(ص ۱۹۷)

دوشنبه روز ماه و به رنگ سبز است. رنگ سبز رنگ دنیای سبزیجات و نشانه آرامش و امیدواری است. این رنگ از بیشتر جهات نمودار زندگی و بیانگر اسرار نوزائی و پایانی حیات است. در آداب و رسوم مذهبی، سبز نشانه امید و انتظار نجات و فلاح و پیروزی است. سبز مایل به فیروزه‌ای، رنگی نمودار جدیت در امور و تفکر و ژرف نگری است. قدما لباس فرشتگان را سبز می‌انگاشتند و به سبز قداستی قائل بودند:

رنگ سبزی صلاح کشته بود

سبزی آرایش فرشته بود

جان به سبزی گراید از همه چیز

چشم روشن به سبزه گردد نیز

(ص ۲۱۴)

روز سه شنبه روز ستاره همنام بهرام است، ستاره خنونت و خونرگی. در این روز بهرام گور تن پوشیده بر لباس سرخ با بهرام فلک همجواری و هم‌آمیزی چند جانبه‌ای دارد و شاه چون با روز بهرام و رنگ بهرام همنام بود، آئین هردو را نگاه داشت:

روز بهرام و رنگ بهرامی

شاه با هردو کرده همنامی

سرخ در سرخ زیوری بر ساخت

صیحه‌گه سوی سرخ گنبد تاخت

(ص ۲۱۵)

قرمز رنگ خون و آتش و الشهاب، و علامت جهان متلاطم، جنگ و شیاطین بوده و نشانی تثبیت شده از مبارزه و انقلاب و شورش است. در جنگ‌های طولانی سده‌ها و هزاره‌های پیشین بین اقوام مختلف، پرچم قرمز بر بلندای بام یا خیمه کسی، نشانه خونخواهی بوده و در مسابقات و هجومها نیز، پارچه و پرچم قرمز، خصلت تحریک‌کنندگی داشت. قرمز متمایل به نارنجی، تابش پرشور از عشق و قرمز از خوانی، بر عشقی روحانی دلالت دارد:

سرخ آرایشی نو آئین است

گوهر سرخ را بها زین است

زر که گوگرد سرخ شد لقبش

سرخ آمد نکوترین سلبش

خون که آمیزش روان دارد

سرخ از آن شد که لطف جان دارد

سرخ گل شاه بوستان نبود

گوز سرخی درو نشان نبود

(ص ۲۳۴)

روز بعد نوبت کاخ فیروزه گون بود و بهرام چون بازیگر ماهری، هوس کرده به انواع نقشها و پوششهای گوناگون، روز چهارشنبه، از ناخن پا تا فرق سر لباس آبی فیروزه‌ای پوشیده و راهی می‌شود:

از نقره‌ای و طلائی است. البته طلائیها نیز انواع و مراتب مختلف دارند (از جمله طلائی تیره، طلائی روشن، طلائی قرمز و طلائی سبز...). عالم بعدی جبروت است، جبروت به قولی به رنگ سبید و به قولی دیگر باز به رنگ طلائی است که طلائی آن متفاوت از عوالم قبلی است. اما رنگ عالم ذات (از دید ظاهری بشری) نادیدنی است، یعنی آن قدر انور است که سیاه دیده می‌شود و چشم بشریت قادر به دیدن آن نیست. پس رنگ عالم ذات، سیاه است «سیاهی گر بدانی، نور ذات است». سیاهی ذات در حقیقت جانی است که فراتر از هر رنگی و هر نگاهی قرار دارد و چشم آدم زمینی، توانائی دیدن آن را ندارد.

از جهتی نیز از نظر گاه روان‌شناسی رنگ، سیاه رنگ دلنگی و ماتم و گاه علامت وقار و سنگینی است، رنگ ظلمات و مرگ است. دست کم برای کسانی که در مرگ، به دیده نیستی با ورطه نابودی می‌نگرند. اما بهرام وجه و جنبه صلاحیت، سنگینی و جلوه‌افزائی سیاه را می‌بیند و این رنگ را از سر شادی و تنوع برگزیده نه از سر اندوه و ماتم. بستر سیاه رنگ او با خاک سیاه و جامه ماتم دیگران فرقه‌ها دارد، بر کاخ سیاه نشستن او از سر تفتن و خوشباشی است.

برای بهرام گور، روز یکشنبه روز خورشید، نوبت کاخ زرد است و شنیدن افسانه شاهدخت اقلیم دوم:

روز یکشنبه آن چراغ جهان

زیر زر شد چو آفتاب نهان

جام زر بر گرفت چون جمشید

تاج زر بر نهاد چون خورشید

بست چون زرد گل به رعنائی

کهر با بر نگین صفرائی

زرفشانان به زرد گنبد شد

تا یکی خوشدلی اش در صد شد



(ص ۱۸۲)

سپس شاعر در انتهای کلام خویش، به توصیف رنگ آن گنبد و خصلت‌های مختلف آن می‌پردازد. در پایان روز شنبه، وصف سیاه بود و یکشنبه زرد؛ زرد روشنترین رنگ و نشانی روشنی و نور است، علامت خورشید و نشانه حرارت زندگی و درخشش تابناک آگاهی و شادابی است:

زردی است آن که شادمانی از اوست

ذوق حلوائ زعفرانی از اوست

نور شمع از نقاب زردی تافت

گاو موسی بها به زردی یافت

(ص ۱۹۷)

در شامگاه روز دوشنبه، وقتی که بر سبزه زمرد رنگ آسمان، از باغ ستارگان شکوفه ریخته شد و ستارگان سپید، چون شکوفه بر آسمان نمایان شدند، بهرام گور راهی کاخ سبز شد تا دهان بسته شاهدخت سبزه‌پوش را به حرف آورد و بر داستانش گوش فرادهد:

چون برین سبزه زمردوار

چهارشنبه که از شکوفه مهر
گشت پیروزه گون سواد سپهر
شاه را شد ز عالم افروزی
جامه پیروزه گون ز پیروزی
ازرق آن است کاسمان بلند
خوشتر از رنگ او نیافت پرند
هر که هم رنگ آسمان گردد
آفتابش به قرص خوان گردد
هر سونی کافتاب سر دارد
گل ازرق در او نظر دارد

(ص ۲۳۵)

آبی، همان گونه که نظامی هم می گوید، رنگ گستردگی آسمان و بیانگر سپهر صاف و هوای آرام آفتابی است، نشانه صلح و بهجت و فرحناکی و رنگ بی گناهی است. این رنگ همواره متوجه درون است و جنبه های گوناگون روح آدمی را نشان می دهد، در فکر و روح او داخل می شود و با روان او پیوند می خورد. آبی معنی ایمان را می دهد و اشاره ای است به فضای لاینتمای و روح. برای مردم مشرق زمین، آبی سمبل جاودانگی و دیربائی است.

روز خوب پنجشنبه که از نظر سعادت و آرامش، به سیاره مشتری منسوب است، نوبت گنبد صندلی یا قهوه ای است. پادشاه جام و جامه به رنگ صندل نموده و در رنگ و هیأت اقلیم ششم فرو می رود:

روز پنجشنبه است روزی خوب
وز سعادت به مشتری منسوب
چون دم صبح گشت نافه گشای
عود را سوخت خاک صندل سای
بر نمودار خاک صندل فام
صندلی کرد شاه جامه و جام

(ص ۲۶۸)

صندل آسایش روان دارد
بوی صندل نشان جان دارد
صندل سوده، درد سر ببرد
تب زد، تابش از جگر ببرد

(ص ۲۹۱)

در واپسین روز هفته، که روز جماعت و همفکری، روز فراغت از مشغله های روزمره و سر فرو بردن به آستین اندیشه است، نوبت «کاخ سفید» می رسد و آن هنگام که مقرنس سبز - آبی آسمان، خانه خویش را از آفتاب عالمتاب، سپید ساخت، بهرام گور با جامه و هیأتی سفید رنگ، رو به سوی گنبد سیاره سفید بختی، زهره آرام بخش گذاشت و زهره شادی پرور،

شاهدخت گنبد سپید، بر پادشاه اقلیم پنجم، سر تعظیم و تکریم فرو آورد و اقلیم عواطف خویش، محمل مهرش ساخت. بیشتر قدما، ایران را اقلیم پنجم شمرده اند، چون اکثر خاک ایران، داخل اقلیم پنجم است و نظامی از ساختار این «جغرافیای اساطیری»، برای تدوین ایهام کلامش، یاری جسته است:

روز آدینه کاین مقرنس بید
خانه را کرد از آفتاب سپید
زهره بر برج پنجم اقلیمش
پنج نوبت زنان به تسلیمش
چون شب از سر مه فلک پرورد
چشم ماه و ستاره روشن کرد
شاه از آن جان نواز دلداده
شب نشین سپیده دم زاده
خواست تا از صدای گنبد خویش
آرد آواز ارغنونش پیش

(ص ۲۹۲)

در نهایت، در پایان هفتمین شب که سپیدی صبح با رنگ سفید گنبد درهم می آمیزد، نظامی از جلوه های رنگ سفید می سراید:

در سپید است روشنائی روز
وز سپیدی است مه جهان افروز
هر چه از آلودگی شود نو مید
پاکی اش را لقب کنند سپید
در پرستش به وقت کوشیدن
سنت آمد سپید پوشیدن

(ص ۳۱۵)

سفید از نظر فامهای چرخه رنگ، رنگ محسوب نمی شود و از نظر فیزیکی نور، جمع نورهای رنگین است. سفید علامت عدم آلودگی و پاکی و قداست است، بویژه وقتی با نوعی خلوت، تفکر و سکوت همراه باشد. الهامگر نوعی بزرگی پاک و اندیشه بالندگی است. «در فلسفه حیات و رمزهای مردمان، این رنگ نشانه بسیاری چیزهای مؤثر و بزرگ بوده است، همچون عصمت نوز و سوسان، برکت پیری و مهابت زائران و طواف گران در حال احرام.

سپید و سیاه و تضادهای موجود بین آنها، همچنین رنگهای مختلف تیره و روشن، سرد و گرم (از نظر روان شناسی رنگ)، شدید و خنثی و همخوانی و هماهنگی بین آنها، در «هفت پیکر» ارج و اهمیت خاصی دارند. نظامی در این کتاب - بویژه قبل از به راه افتادن تفرجخانه هفت گنبد - درک عمیق و آشنائی نزدیک خود را، به همه عناصر هستی و زیبانهای پیرامونش، و همچنین خلاقیت و افرش در پروردن و به تصویر کشیدن جلوه های گریز پا و مرموز هستی را به نمایش می گذارد و به ما نحوه نگریستن به تمامی ذره های بظاهر بی ارزش هستی، دیدن آن چیزهایی که بسادگی به چشم نمی آیند و درک ارتباطهای پس پرده زندگی را می آموزد.

